روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

چهارشنبه • ۳ اردیبهشت ۱۳۹۹ • ۲۸ شعبان ۱۴۴۱ • ۲۲ آوریل ۲۰۲۰ • سال هفدهم • شماره ۳۷۰۱ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۳ • اذان مغرب ۲۰:۰۳ • اذان صبح فردا ۴:۵۱ • طلوع آفتاب ۶:۲۱

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

روزگار کرونایی

سنخ‌های گوناگون سوگواران عصر کرونا

امیرحسین جلالی‌ندوشن
روان‌پزشک

● انتشار تصویری از یک خاک‌سپاری در مکانی نامعلوم و با شیوه‌ای نامألوف در شب نوروز ۹۹ توجه‌ها را به سمت موضوع سوگواری ناتمام بازماندگان قربانیان کرونا جلب کرد. عکاس که خواهرزاده یکی از قربانیان در شهری کویری بود، با تصویر موقعیتی هولناک و غریب که در آن مشایعت‌کنندگان یک جنازه، دور از هم و در چند صف محدود ایستاده بودند، ترجمان اندوه بزرگی شد که خانواده‌های زیادی را آن روزها درگیر خود کرده بود؛ کسانی که از سوگواری محروم بودند، حتی از وداعی ساده. بازمانده یک قربانی درحالی‌که اشک می‌ریخت، می‌گفت تابوت پدرش تنها یک مشایعت‌کننده داشته. بیماران در تنهایی بخش‌های ایزوله‌شده در میان تیمارگرانی که زره‌پوش در بخش حضور دارند و دور از مراقبت خانواده، چشم از جهان می‌بندند، خانواده هم که از لمسی، نظری بر رخ مرحوم انداختن و از نشستن بر گور او نهی شده. به همین میزان در مورد این سوگواری چون آداب به‌جا نمی‌آید، چون خانواده حتی امکان کنارهم‌نشستن ندارد و اعضای خانواده نمی‌توانند دست‌کم تسلی‌بخش دل هم باشند، کار گره می‌خورد. تازه این‌همه در حالی است که هیچ‌کدام از بازماندگان خود بیمار یا در بستر بیمارستان نباشند که گره را کورتر و کار را سخت‌تر می‌کند.

وزارت بهداشت برای این گروه تدارکی دیده است. بسته‌ای تهیه کرده و گروه‌هایی را آموزش داده تا بتوانند به بازماندگان مشاوره حضوری یا غیرحضوری بدهند. در مورد این گروه با وجودی که اندوهی بزرگ در دل و جان دارند و باید رسیدگی جدی در مورد آنها اعمال شود و البته تنها به مشاوره انفرادی محدود نشود و مداخلاتی اجتماعی نیز در کنار آن اقدام‌ها سامان گیرد. چنان‌که آن عکاس، وضعیتی ناشناس را عمومی کرد و رنج گروهی را به رنج همگانی تبدیل کرد، سخن‌گفتن عمومی‌تر از این وضعیت قطعا مثمرثمر خواهد بود.

اما همه سوگ کرونا را در سوگ بازماندگان بیماران مبتلا نباید محدود کرد. بسیاری از کسانی که در این مدت کسی را از دست داده‌اند دست‌کم از رفت‌وآمد و برگزاری یاد و یادبود محروم

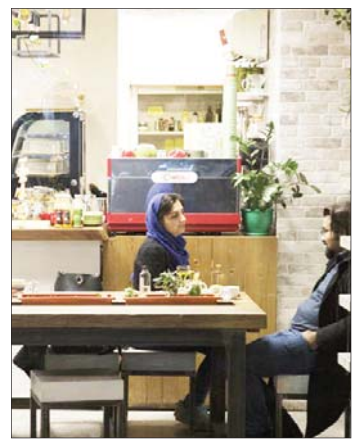

بوده‌اند. اندوه این مردمان را هم نباید کم شمرد.

سنخ بعد از سوگ کرونا، سوگی است که بر اثر ضربه اخلاقی (Moral injury) رخ می‌دهد و گریبان اطبا و پرستارانی را می‌گیرد که ناکام و کام‌تلخ و در میان کمبود امکانات گواهی فوت نوشتند و مرگ آدمیان را به چشم دیدند. مرگی که نتیجه ویروسی ناشناخته، مدیریت ناکارآمد، دانشی کم‌بنیه و سیاست‌گذاری عقیم است، فرق دارد با مرگ در زمانی که از میزان خطر و احیانا مرگ یک پروسه آگاهی. شاید کمتر روبه‌رو بوده باشیم، اما آنکه ونتیلاتور را سهمیه‌بندی کرد، دیگر آن آدم سابق نخواهد شد. وجه دیگری هم این ضربه اخلاقی دارد. همکاری در شهری از آی‌سی‌یو به سلامت جان برده و لوله تراشه را بیرون آورده‌اند، چشم که باز کرده خبردار شده مادرش از کرونا جان باخته؛ مادری که در خانه مانده بود، پاره تن او بود و احتمالا از پسر مبتلا شده.

و سنخ آخر؛ سوگوارانی که آرزوهای خود را از دست داده‌اند؛ از آرزوهای بزرگ‌تر تا روزمره‌تر و کوچک، از شغل و درآمد تا کیف روزهای آخر اسفند، دیدوبازدید نوروز، دیدن فیلم سینمایی روی پرده یا پرسه‌زنی در خیابان‌ها. اغراق نیست اگر بگوییم کرونا نوعی مرگ عمومی برای جوامع و از جمله برای جامعه ما رقم زده است؛ اگر هم نگوییم مرگ، دست‌کم نوعی اغما. درباره اینکه کرونا جوامع را به هم نزدیک کرده یا ویژگی انسجام‌بخش دارد یا ویروسی دموکرات به شمار می‌رود، حرف‌هایی زده شده، اما چندبرابر شواهدی که برای این ویژگی‌ها برشمرده می‌شود علیه آن ویژگی‌ها می‌توان دلایل فهرست کرد. کرونا دیگری را به تهدیدی علیه ما تهدید کرده و همین مهم‌ترین دلیل برای سوگواری ماست. دیگری تا حدودی ایمن پیشین را کرونا از ما گرفته و با او ما روابط اجتماعی خود را به میزان زیادی از کف داده‌ایم.

نور نوشت

عکس: عباس کوثری

پرنده آبی

معلمانی که پشت شاگردان دویدند

عکس معلمی را که روی تخت بیمارستان هم در حال توضیح‌دادن به دانش‌آموزانش بود، بسیاری دیده‌اند. دیگری هم خطاب به وزیر نامه‌ای نوشت که فقط همان معلم فداکار نبود که این‌گونه به ادامه تدریس پرداخت، معلمان دیگری هم بودند. واقعیت این است که معلمان با تمام کمبودها سعی کردند نشان دهند با وجود تعطیلی مدارس، آموزش تعطیل نشده است. یکی از معلمان فعالیت‌های روزانه خود را فهرست کرده بود. از صبح زود که هنوز سرعت اینترنت کاهش نیافته، مشغول ارسال فیلم‌ها و ویدئوهایی است که شب قبل تهیه کرده. تا دو، سه بعدازظهر هم درگیر رفع اشکال و کلاس‌های متعددند و پس از آن بدون اینکه فرصت داشته باشند باید سؤالات گاه‌وبیگاه و در اکثر مواقع تکراری دانش‌آموزان را که به صورت خصوصی برایشان ارسال شده جواب دهند. انگار که فرایند تدریس آنها ۲۴ ساعته شده باشد.

ویروس کرونا شکل دیگری از آموزش را برای دانش‌آموزان و محصلان؛ چه در ایران و چه در جهان فراهم و از منظری دیگر کمبودهای زیرساختی را عیان کرده است؛ نکته‌ای که بیش از همه به یادمان آورد تفاوت نسلی چقدر در نحوه آموزش در ایران فراموش شده است.

یکی از کارشناسان دیروز نوشته بود طبق برآوردهای اعلام‌شده، ۷۰ درصد دانش‌آموزان به اینترنت، تلفن همراه، تبلت و وسیله ارتباط در فضای مجازی دسترسی دارند. این میزان در مقابل حدود چهار میلیون دانش‌آموزی است که از امکانات فضای مجازی محروم هستند. این روزها ابزارهای آموزشی؛ از کلاس درس و وسایل داخل آن، در گوشی‌های تلفن همراه، تبلت‌ها و لپ‌تاپ‌ها خلاصه شده است.

هرچند وزیر آموزش‌وپرورش معتقد است: «جامعه ما بیش از صد سال است عادت کرده تا کلاس‌ها حضوری باشند؛ اما اکنون به فضای دیگری کشیده شده‌ایم و اضطراب داریم که طبیعی است و امیدواریم به تدریج و با مدارا و حوصله مردم مشکلات حل شوند». اما نکته‌ای که فراموش می‌شود این است که چه کسی مضطرب‌تر است؟ نوجوانان و کودکان امروزی در این روند مجازی خیلی جلوتر از معلمان هستند؛ معلمانی که باید یک‌تنه پاسخ‌گوی ۴۰ دانش‌آموزی باشند که بیشترین مهارتشان در سرعت چت‌کردن و کمترین حواسشان به یادگیری است. شبانه‌روزشان را پای این ابزار می‌گذرانند و برای آنها عکس و ویدئوگرفتن و ابزار مجازی دغدغه‌ای نیست و البته از اینکه به اسم کلاس و درس می‌توانند مجوز استفاده بی‌رویه را بگیرند خشنودند. به راحتی می‌توانند به‌جای حضور در کلاس، به بازی‌های آنلاین بپردازند یا هزاران راه دارند که به‌جای تمرکز و دقت در کلاس‌هایی که معلمان به سختی درگیر ارائه مطلب هستند، شیوه‌ای برای اتلاف وقت پیدا کنند. دیگر دیدار چهره‌به‌چهره‌ای وجود ندارد، دیگر آن جذبه معلمانی که جلوی کلاس می‌ایستند رنگ باخته و بسیاری از معلمان، بیشتر هم معلمان باتجربه و قدیمی درگیر مسائلی شده‌اند که شاید چندان به آن اشراف ندارند. رفتاری که با معلم عزیزی در همان ابتدا با بیان کلمه «آیلاند» پیش آمد، هنوز فراموش نشده، اما همان کلمه نشان از فاصله بین دانش‌آموزان و معلمان داشت. این همه ماجرا نیست؛ گرفتن آزمون آنلاین، طراحی پاورپوینت و گرفتن فیلم برای معلمان جوان فقط وقت‌گیر است و آنان نیز برآمده از همین نسل مجازی هستند و بر اوضاع مسلطند، شاید تعدادشان به اندازه کافی نباشد، اما حضور دارند. معلمانی که با استفاده از شناختشان نسبت به نرم‌افزارهای جدید و امکانات پیشرفته کامپیوتری می‌توانند دانش‌آموزانشان را پشت این صفحه شیشه‌ای میخکوب کنند و آنها را به حیرت وادارند و با هر فیلم و پاورپوینتی که می‌فرستند به دانش‌آموزان نکته‌ای را آموزش دهد و فقط فیلم‌برداری از کتاب درسی نباشد. معلمان جوانی که با همان ادبیات شبکه‌های مجازی از پس حجم کامنت‌ها و پیام‌های خصوصی دانش‌آموزان برآیند و مقهور دیکتاتوری نهفته شاگردانشان در کلماتشان نشوند.

از سوی دیگر بحث دروس علوم انسانی و شیوه‌های جدید رویارویی با آنها مطرح است. استفاده از فیلم‌ها و کتاب‌های داستان برای آموزش درس‌هایی نظیر تاریخ و جغرافی و معارف روال می‌شود. حالا دیگر فقط متن کتاب درسی نمی‌تواند برای آموزش کافی باشد، جای آن سخنرانی‌های تک‌نفره معلم را تعداد زیادی فیلم گرفته که می‌توان پیدا کرد و از دانش‌آموزان درخواست کرد تا تماشا کنند.

همه اینها فاصله‌ای بود که کرونا یادآوری کرد؛ هم به دانش‌آموزان، هم به معلمان و البته مسئولان. کودکان و نوجوانان امروز دارند به شکل دیگری آموزش می‌بینند، هیجان دارند، زیرآبی می‌روند، تحکم می‌کنند، اما خشنودند از توانایی‌هایی که دارند استفاده می‌کنند، مجبور نیستند ساعت‌ها پشت میز و نیمکت بی‌حرکت بنشینند، با لباس راحت هرجا که هستند می‌توانند یاد بگیرند، شاید این‌گونه آموخته‌هایشان کمتر فراموش می‌شود.

هفته‌نوشت

گریه‌های پنهان پشت دیوارهای بلند

الهام فخاری
عضو شورای اسلامی شهر تهران

روزی که برای آزمایش و بررسی به اورژانس بیمارستان مسیح دانشوری رفتم، مانند هر شنبه دیگر کلی کار و نشست کاری داشتم. از شب نفس‌کشیدنم دشوارتر شده بود و سوزش و درد در میانه قفسه سینه داشتم، بدون تب یا سرفه خشک یا نشانه‌های دیگر. با دستور بستری در کمتر از یک ساعت بدون پیش‌بینی چیزهای لازم، سر از بخش درمان درآوردم. یک دور همه چیزهای کیفم را ارزیابی کردم و دیدم با اینکه یک چای کیسه‌ای برای وقت مبادا، داروهای روزانه و خرده‌ریزهایی هست، ولی برای رفتن به بخش ایزوله بیماران مشکوک و قطعی کووید۱۹ خیلی چیزها نداشتم. خواستم با خودکار در سررسید بنویسم، دیدم درگیرکردن سطح‌های بیشتر خطر دارد. گوشی همراهم می‌توانست یک میز کار فراهم بیاورد. از آن روز تا روزهای ماندن در خانه را نوشتم. روزنوشت‌های شهروندی از آنچه پشت دیوارهای بلند در جریان بود، می‌توانست به دریافت آن رویداد کمک کند.

در فروردین سال نو البته برای سرکشی، ارزیابی و نشست‌های کاری رسمی بیرون می‌روم. پنجشنبه برای ارزیابی وضعیت شهری در چند منطقه گشت زدم. از یک سو بسیاری از کوچه‌ها و خیابان‌ها خالی و خاموش هستند و همکاری مردم امید به مهار بحران را بیشتر می‌کند، از سوی دیگر دیدن رگال‌های دست‌فروش‌های لباس و خوراکی کنار خیابان، درست نزدیک ساختمان شهرداری‌های مناطق و گاری‌های نوبرانه‌های بهار در گوشه و کنار، آدم را می‌ترساند. یک دوسویگی همیشگی ایرانی انگار همچنان پیش چشم است؛ بخشی از مردم درست و سنجیده رعایت می‌کنند و بخش دیگری بی‌پروا هر باید و نبایدی را زیر پا می‌گذارند. به باغچه‌های پرگل و شاخه‌های سبز نگاه می‌کنم و باران بهاری که از سر گرفته شده، به حال‌وروز خودمان، به فشار و تنشی که مردم با بردباری می‌گذرانند و به بدون راه چاره بودن این شرایط می‌پردازم؛ در یک ابرشهر پیچیده که نمی‌شود به سادگی و بدون نارضایتی برخی کاری را پیش برد. سال پیش دنبال این بودیم که شرایط و فضاهای حضور اجتماعی مردم برای تعامل و دوستی و گفت‌وگو را بیشتر کنیم و می‌گفتیم کاری کنیم مردم برای چیزی جز کار و خرید بیرون بیایند و کارکردهای اجتماعی بر رویه‌های تجاری و اقتصادی چیره شوند. امسال همه تلاش‌مان ماندن مردم در خانه‌ها و گسترش کسب‌وکارهای کالا و خدمت‌رسان برخط و دورادور شده است! چابکی و نرمش در برابر تغییرها، سازگاری زیستی یا اجتماعی، این روزها آینده بسیاری از بنگاه‌های کاری را رقم می‌زند. یاد سخن مادربزرگ مادرم، شادروان ملک‌خانم، افتادم که خبرهای خیلی خوش را هم با احتیاط و دودلی می‌شنید. روزگار سختی که در جوانی گذرانده بود، شوهر جوانش که عطار بوده در آن موج بیماری تب‌دار (که این روزها می‌دانیم آنفلوانزای اسپانیایی بوده) گرفتار شده و از پا درآمده بود و زندگی خوش و خوب خانواده و سرگذشت یک زن جوان با دو فرزند خردسال داستان دیگری شده بود. بامداد که سر کار می‌روم و شب که ویران برمی‌گردم، به پنجره‌ها، ساختمان‌ها، کوچه‌ها و خالی خاموش تهرانِ پرهیاهو نگاه می‌کنم. داستان چه کسانی در این روزها یکهو وارونه شده است؟ سرنوشت کدام آدم‌ها به تاریکی، به بهت از جای خالی عزیزان‌شان چرخیده است؟ کجا و کی می‌شود کنارهم‌بودن، اکنون‌زیستی مهربانانه و فروتنی در برابر ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری زندگی را آموخت؟ این روزها، این شب‌ها در میان گریه‌های پنهان پشت دیوارهای بلند... .

گزارش

ملاقات با یک مرده‌شور زن جهادی متوفی‌های کرونا

ما را به‌عنوان همیار عزرائیل می‌شناختند

فاطمه جمالپور

برای مصاحبه از غسالخانه و غسل یک متوفی مبتلا به کرونا آمده بیمارستان فیروزگر و بی‌تاب بازگشتن به غسالخانه است. دلبر صدایش می‌زنند، ۳۳ساله است و معلم زبان فرانسه. حالا، با آمدن کرونا، غسال شده است.

«وقتی کرونا آمد دغدغه اصلی‌ام چگونگی برخورد با مرده‌های مبتلا به کرونا بود. ما مسلمانیم و بدن مرده مسلمان مانند جانش برایمان ارزش و احترام دارد. براساس قوانین الهی باید مرده را غسل داد و با احترام کفن و دفنش کرد. برایم سؤال بود با توجه به پرتکل‌های بهداشت جهانی تکلیف این مناسک چه می‌شود؟ آیا گروه‌های جهادی به این بخش اندیشیده‌اند؟ از چند نفر پرسیدم و جوابی نگرفتم تا اینکه یکی از دوستانم در واتس‌اپ پیامی با عنوان فراخوان تیمم‌دادن اموات کرونایی برایم فرستاد؛ براساس فتوای مراجع، به‌خاطر نبود شرایط بهداشتی شستن مرده‌ها، تیمم جایگزین غسل شده بود. خوشحال شدم. با شماره مربوطه تماس گرفتم و شرایط را پرسیدم. موضوع را با خانواده‌ام مطرح کردم. پدرم که خیلی آدم باحالی است و ما را مستقل بار آورده، قبول کرد، اما مادرم نه، نگران بود، ولی درنهایت پذیرفت و گفت: «اگر فکر می‌کنی لازم است برو».

فردای آن روز نظر پدرم برگشته بود. اگرچه در فقه بحثی هست به اسم «واجب کفایی» و اجازه ولی، چه همسر چه پدر، برایش لازم نیست (چراکه اگر تو آن کار را انجام ندهی در آخرت باید جوابگو باشی)، اما دلم نمی‌خواست بدون اجازه پدرم این کار را انجام دهم. واجب کفایی یعنی اگر برای انجام کاری افراد کافی وجود نداشته باشد، آن کار به همه واجب می‌شود. مثلا وقتی کسی نمی‌رود زنان مرده از کرونا را غسل دهد، این امر بر تک‌تک خانم‌ها واجب می‌شود و اگر این کار را انجام ندهیم باید در آن دنیا به خداوند پاسخ‌گو باشیم.

تمام روز و شب را برای جلب رضایت با پدر و مادرم حرف زدم، بی‌نتیجه بود؛ جلسه توجیهی را از دست دادم. خواهرم می‌پرسید انجام این کار چند درصد احتمال ابتلا دارد، می‌گفتم ۹۹ درصد، می‌گفت تو موظفی از نظر بهداشتی رعایت کنی و وارد زنجیره کرونا نشوی. حرفش منطقی بود. اما پدرم بیشتر نگران سلامت روان من بود که مبادا سروکارداشتن با اموات در من تأثیر ناگواری بگذارد. جریان را به خدا واگذار کردم و خوابیدم. صبح مادرم بیدارم کرد که پاشو، بابا منتظر است که تو را به جلسه توجیهی برساند. چشمانم از تعجب گرد شد. پدرم گفت استخاره گرفتم، خیلی خوب آمده، البته فقط برای جلسه توجیهی. گفتم: «دمت گرم بابا».

این داستان من بود. بقیه داستان‌های جذاب‌تری دارند. من بچه ندارم، اما خیلی‌ها که اینجا هستند بچه دارند، خیلی‌ها چون بحث واجب کفایی است به خانواده راستش را نمی‌گویند، گفته‌اند می‌آیند ماسک بدوزند».

کار داوطلبان جهادی از اول فروردین‌ماه و با تیمم‌دادن متوفی‌های کرونا در بیمارستان‌های تهران شروع شده است. گروهی متشکل از بیش از ۵۰ نفر در بیمارستان‌های بهارلو، فیروزآبادی، گلستان و مسیح دانشوری حضور داشتند و در نمازخانه‌ها به انتظار می‌نشستند.

زنگ تلفن نمازخانه بیمارستان به‌معنای تلف‌شدن یکی دیگر از بیماران کرونایی بوده است. گان و شیلد و دستکش و چکمه می‌پوشیدند؛ یک لیوان یکبارمصرف کافور، یک لیوان خاک تربت و یک سنگ مرمر سفید از کنار در ورودی برمی‌داشته و راه می‌افتادند سمت آی‌سی‌یو:

«روز اولی که داشتم می‌آمدم گفتم خدایا می‌شود امروز کسی نمیرد؟ نمی‌دانم. می‌ترسیدم و دل تو دلم نبود. شروع شیفتمان هشت صبح بود. پنج دقیقه زودتر رسیدم بیمارستان. تلفن زنگ خورد و این انگار معنای خاصی داشت، اما من اصلا نمی‌دانستم این تلفن‌ها و این زنگ‌ها چیست. خوش‌وخرم آمدم در نمازخانه. همکارم گفت یک خانم آی‌سی‌یوی سه. بسم‌الله گفتم، هول شده بودم.

وارد آی‌سی‌یو که می‌شدیم اول پرده‌ها را

می‌کشیدیم، حرمت متوفی باید حفظ شود و نامحرم نباید یک زن مسلمان را حتی در لحظه مرگ ببیند. دوم اینکه ما با سنگ تیمم داخل بخش می‌رفتیم، ولی باید حواسمان باشد بقیه بیماران نبینند، چون اگر بفهمند تخت بغلی‌شان مرده روحیه‌شان را می‌بازند.

من وارد شدم. پرده‌ها را کشیدم که نامحرم‌ها هم جنازه خانم را نبینند. رفتم بیرون از روی برگه پزشکی‌اش اسمش را فهمیدم و رفتم داخل و گفتم: «سلام سکینه خانم، تولدت مبارک» چون به باور ما او بار دیگری متولد شده و مرگش تولدی دوباره است. چون برای تیمم پیشانی نباید مویی روی صورت باشد از پرستار یک باند گرفتم و مثل تل موهایش را بستم و گفتم: «چقدر خوشگل شدی سکینه خانم» و تیممش دادم؛ هم‌زمان ذکرها را گفتم و وقتی تمام شد به امام حسین(ع) سلام دادم.

بعد از آن مدام به یاد سکینه خانم بودم و حس می‌کردم یک قسمت از قلب من شده است. بچه‌ها سعی می‌کنند شب‌ها برای همه اموات آن روز نماز میت و شب اول قبر بخوانند. با اینکه آنها را نمی‌شناسیم یک حس قلبی بهشان پیدا می‌کنیم. سخت‌ترین بخشش آنجاست که یکی را قبل از فوت در بخش دیده باشیم و یک روز برای تیمم جنازه‌اش به آی‌سی‌یو احضار شویم. کادر درمان و بقیه ما را به نام همیار عزرائیل می‌شناختند.

ما می‌توانستیم وقتی کارها تمام شد برویم بیرون، اما پیشنهاد دادیم که کارهای بیشتری انجام دهیم. مثلا پرستارها باید مرده را سریع با ملحفه و بعد کاور می‌پوشاندند و به سردخانه منتقل می‌کردند. ما نگران بودیم نکند یک آقا برای متوفی‌های زن این کار را بکند. خودمان می‌ماندیم و این کارها را می‌کردیم تا دستورات اسلام رعایت شود. نمی‌شود که نامحرم جسد را ببیند و به آن دست بزند».

تا قبل از ۱۵ فروردین‌ماه متوفی‌های کرونا در قبرستان تهران غسل نمی‌شدند، مراجع نظرات مختلفی داشتند؛ آقایان آیت‌الله خامنه‌ای و شبیری‌زنجانی توصیه به غسل با لحاظ تمهیدات بهداشتی کرده بودند که بالاخره فراهم شد. یکبار که دلبر از تیمم برگشته بوده، سنگ مرمر به دست، گان و شیلد و ماسک و دستکش بر تن، از همکارش شنیده غسل راه افتاده است. بالاخره ستاد ملی کرونا مجوز داده و برایشان در غسالخانه بهشت زهرا یک سالن و راه فاضلاب جداگانه در نظر گرفته‌اند:

«راه‌افتادن غسل خیلی برای من مهم بود، اصلا دغدغه‌ام بود. از شنیدن خبر صدور مجوز غسل، ناراحتی چنددقیقه قبلش از تیمم مرده یادم رفت، جیغ کشیدم و دست خوشحالی زدم. روز بعدش رفتیم جلسه توجیهی و آموزشی در سالن یاس بهشت زهرا. روحانی‌ها برایمان دستوران غسل را گفتند. بعد باید می‌رفتیم آموزش عملی و تماشای غسل مرده‌های عادی و غیرکرونایی. برای اولین‌بار بود که غسالخانه می‌دیدیم، خیلی سخت و عجیب‌وغریب بود. هم‌زمان چند تا متوفی آوردند. چند تا جنازه هم‌زمان در هشت حوض شسته می‌شدند.

خیلی کار سختی است غسل‌دادن؛ شست‌وشو و جابه‌جایی جسدها که سنگین شده‌اند. آنجا هوا دم دارد. با تجهیزات کامل باید وارد شویم؛ گان، ماسک، شیلد و عینک. رطوبت غسالخانه موجب بخارکردن عینک می‌شود و هیچی نمی‌بینیم.

معمولا سن اجساد تلفاتی کرونا بالاست. زخم ندارند. صورت‌هایشان تمیز است؛ مثل گل. خانمی که دیروز غسل دادم اسمش خیلی قشنگ بود، حوا. چهره‌اش هم طوری بود انگار خوابیده است. خیلی زیبا بود. قشنگ است کمک کنی فرد دیگری تمیز شود. غسلش مثل وقتی بود که بچه بودیم و مامانمان می‌شستمان. بدنش را لیف زدم و بعد با آب شستم. بعد نوبت غسل‌ها بود. برای هر کدام از غسل‌ها باید نیت کنیم. اولی‌اش غسل صدر است، بسم‌الله گفتم و آب صدر را ریختم. بعد سمت راست بدنش را شستم و بعد سمت چپ. بعدی غسل کافور است و آخری غسل آب خاص. سه تا غسل که داده شود بدن از همه آلودگی‌های این دنیا پاک شده است. آخر سر بلندش کردند و گروه دیگری کفنش. بعد نایلون، بعد کاور. روی کفن اسم و کرونایی‌بودنش را نوشتند.

در قالب تیم‌های چهار نفره غسل می‌دهیم. در سالن کرونایی‌ها شش تخت شست‌وشو وجود دارد و هم‌زمان شش جسد را می‌شویند.

ما معتقدیم کسی که می‌میرد نباید هیچ چیزی با خودش از این دنیا به داخل قبر ببرد. اما روزهای اول شیوع بیماری، متوفی‌های کرونایی واقعا غریب بودند؛ خیلی‌ها با لباس و حتی با پوشک ایزی‌لایف خاک شدند. اینها دردناک و اذیت‌کننده بود».